

آیا تعصب خوب است یا بد؟

بقلم آقای دکتر رضا زاده شفق

در این جهان حلدس و گمان بسیاری از مسائل دو طرفی است و قبول یکی از طرفین برای کسی که میخواهد حقیقت را دریابد سخت است و معلوم نیست چرا باید بشر همواره استناد به تضاد نماید و در بین دو نقیض غرق حیرت شود و بازیچه کشمکش یزدان و اهریمن گردد.

یکی از آن مسائل مسئله تعصب است که واقعاً دو جهت دارد گاهی خوب و مطلوب دیده می شود گاهی بد و منفور و پیدا کردن معیار صحیح این خوبی و بدی بسی دشوار است.

میگوئیم تعصب جمعی از عامه و فرقه بازهای یونان قدیم نسبت بسقراط جهالت بود ولی عناد و ثبات سقراط خوب بود. لجاجت رومیها در تخریب و استیلا کاری ستکار و ولی تعصب آیینال (هنیسل) در مقابل آنها که با نهایت اصرار و شدت و روسخ میخواست نفوذ رومیها را از افریقا و آسیا منقطع سازد مطلوب بود. وقتی بنی هاشم را در کمال استقامت و ابرام و فداکاری می بینیم تقدیر می-

نمائیم و تعصب آنها را که برای مقصود خود از مرگ نترسیدند تقدیس میکنیم ولی از طرف دیگر عناد و ثبات و ایستادگی بنی امیه را زشت می دانیم و تعصب جاهلانه نام میدهیم و میگوئیم اللهم العن العصابة! «لوتر» با آن شدت عصیت و ابرام و تأکید و عناد فداکار و صاحب عزم و ایمان شمرده می شود و روحانیان کاتولیک که او را تکفیر نمودند و بیروان او را زجر و عذاب کردند «فانائیک» و نا فهم

و کوتاه نظر محسوب میگردند. عیسی را در اصرار خود ذبح و یهود را در بقاء بهقاید گمراه می نامیم. زاندارک را داری غیرت مذهبی و اهل جهاد مقدس محسوب میداریم و دشمنان او را متعصب و قشری ... باز در مسائل مذکور فوق وضوح

و عتیده اجماعی و دلایلی موجود است که شاید می توان بحکم آنها تعصب جاهلانه را از تعصب معنوی تفکیک نمود ولی طرفداری و مخالفت با عتایدی که هنوز سقم و صحت آنها برای همه کس آشکار نیست با سانی قابل حل و حکم نیست و مثلاً اگر

کسی در ادبیات طرفدار شیوه قدیم است نمیشود او را در مقابل مخالفین خود به یزید و خولی تشبیه کرد و اهل تعصب و فانائیک نامید. هم چنین وقتی اشخاصی با دیگر رسوم جدید مانند لباس نو و تعارفات نو و ساختمان نو و تقلید آیین ملل

سائره و تغییرات و تحولات آنی مخالفند و در حفظ سنت جاری و اصول معمول و

آئین گذشته اصرار می‌ورزند نمیتوان ایشان را بی‌درنگ متعصب شمرد و آنهائی را که هرچیز نورا التزام و در فایده و خوبی آن ابرام و اصرار می‌ورزند جدی و فداکار و صاحب عزم و استقامت معدود داشت .

این تناقض را در مورد یکفرد بهتر توان دید. شخصی را که در يك مسلك و سبک مثلا در آزادی خواهی یا طرّقداری رفع حجاب یا هوا خواهی دمکراسی سبکهای سلال اصرار و اللجاج ورزیده و در این راه بسختی ها بر خورده و صدمات دیده و هنوز هم خسته نشده است معمولا آدم صاحب عزم و ثابت و داندازی رسوخ عقیده و قوت ایمان مینندازیم. از طرف دیگر همان دوام و تعصب و سماجت در يك امر و اعتقاد بصحت آن و مجادله بر سر آن را دلیل محدود بودن نظر و کشدار نبودن فکر او می‌شماریم. در معتقدات دینی هم همین اشکال وارد است کسانی که با اعتقاد قدیم می‌گروند و یکمهر بالاتخلف در حفظ او امر آن می‌کوشند و در دفاع از فرعی ترین احکام آن یا فشاری مینمایند از يك لحاظ غیرت معنوی دارند و مقدسات قومی را حراست می‌کنند و بواسطه ثبات و قوامی که ابراز می‌نمایند مورد اعجاب و احترامند. از طرف دیگر رکود فکر و جولان نداشتن نظر و احتراز از آزمایش در مسائل تازه و ترس از هرگونه عقیده نو آنها را کوتاه فکر و تنگ نظر و سطحی و غیر قابل ترقی و خشک نشان میدهد.

با این مقدمات ممکن است در بادی نظر در باب تعصب و چگونگی و خوبی و بدی آن دچار تردید بشویم ولی بعد از نظر عمیق و مطالعه در اطراف مسئله واقعا می‌توانیم برای تعصب اصول و حدودی بر قرار نماییم. بطور کلی میتوان گفت تعصب مفید آنست که محرک آن عقل توأم با ایمان و اصاف باشد. و بنظر چنین می‌آید اگر دارنده تعصب متصف با این سه صفت یعنی صفت عقل و ایمان و انصاف گردد معمولا در عمل خود جانب حق را نگاه خواهد داشت .

اگر تعصب از روی عقل و هوش باشد ستیزگی های بیجا و طرقداریهای بیمعنی و دشمنی های قشری مستند باختلافات جزئی از بین میرود و شخص در تعصب چیزی ارزش واقعی و فایده آخرین و نتیجه نهائی را در نظر می‌گیرد و مقید به نتایج آنی نمیگردد. نصف خرابیهای عالم و بدبختی آدم از تعصب جاهلانه است که احساسات کور عامیانه نور خرد را تار کرده و شخص را بدون بصیرت و تأمل و دور اندیشی و سنجش بنام دفاع و حراست از مقصود خود در واقع مرتکب بیخنایت نموده است. وقتی ندای اسلام بلند شد تعصب جاهلانه مشتئی اعراب کوتاه بین که در فکر منافع آنی بودند شروع نمود زیرا هوش و حوصله آنها بدان پایه نبود که در میان آن قدرت موقت دولت بزرگ عرب را پیش بینی نمایند. با عظمت تجارب و ترقیات معنوی را در بایند بلکه مانند شب پره از آفتاب میترسیدند. آنگاه که ترکها باستانبول یعنی بزرگترین عاصمه عیسویت و کانون مسیحیت هجوم آوردند و سلطان محمد فاتح آن شهر بزرگرا محاصره کرد. گوته نظران عیسوی بر سر اختلاف جزئی مذهبی با هم در آویختند و خون هم ریختند و یکی از کشیش های شهر برخاست و خطاب بمخالفین فریاد زد که «مارا

دیدن عمامه ترک بمراتب بهتر است تا دیدن کلاه شما! » و این دو تیرگی زمینه را آماده نمود و در زمان کمی سلطان محمد در سلسله طایفه بر سر جای قیصر نشست و این بیت بهیرت بزبان راند:

بوم نوبت میزند بر طارم از آسیاب

برده داری میکنند در قصر قیصر عنکبوت!

قریب دو قرن پیش از فتح استانبول بعضی از همین کشیش‌های ریش‌دراز کوتاه نظریه تحریک تعصب کور کورانه و بغض و نفرتی که با مسلمین داشتند دست انجاد بسوی مغول که خونخوارترین طایفه بشر بود دراز کردند تا مگر بدست یاری آنها مسلمین را از پای در آورند. بیروان همان عیسی که عشق و محبت تعلیم کرده بود با جلادان جنس بشر همدست میخواستند بشوند! در صورتیکه اگر تعصب دینی آنها بعقل و هوش قرین بود فایده کل و نتیجه مشترک را در نظر میگرفتند و میفهمیدند که انجام غلبه مغول برای عالم زیان آور است. فواید کوچک محدود نبایستی سبب زیان‌های بزرگ گردد.

اگر سلطان سایم عثمانی منافع عالم اسلام را در نظر میگرفت و اهل سنجش و مطالعه بود و فکرش در منطقه تنگ و تاریک سیر نمیگردید با ایران سیاست ماماشه پیش میگرفت و چهل هزار نفوس را بجزم شیعه گسی نمیگشت و قوای خود را متوجه بحمايت و حراست ممالك خود از آفات بزرگتر میساخت و اگر هم صلاح آن بود که با شاه اسمعیل بجنگ افلا آنگونه خونریزی عمومی نمی نمود و تخم کینه در قلوب افراد دومات نمیگاشت و از همه حیت مقدمات ضعف عالم اسلام را فراهم نمیساخت. عجب است که این مرد سفاک خود را بدین طریق خادم الفت و اتحاد قلمداد کرده و در ضمن اشعار فارسی خود چنین گفته است:

این پریشانی و این بی سرو سامانی ما

بهر جمعیت دل هاست پریشانی ما!

در عالم عیسویت ازین خونریزیها بیشتر روی داده. شبی از شهای سال ۱۵۷۲ میلادی متعصبین کاتولیک در یاریس قرار قتل عام هم کیشان خود پروتستان هارا دادند و یکی از آنها در تبیین خونهای این دسته گفت: « هزار سر قورباغه ارزش يك سرماهی را ندارد » و در مدت کمی بیست هزار تن پروتستان را در فرانسه بخون خود آغشتند.

علت جنگ سی سال (۱۶۴۸-۱۶۱۸) جز يك تعصب خشك بی تاامل و دیوانه مذهبی نبود که اروپا را آن مایه متلا نمود. اینك کلماتی که مورخ در وصف تخریبات این جنگ طویل می نویسد:

« در اثر رفیم تمدن آلمان ترقیات کرده بود. بسا از ملاکین که دهانین را آزادی بخشیده و آنها را بزراعت آزاد واداشته بودند. زراعت مو وسعت یافته و تجارت پیشرفت نموده بود. جنگ سی سال تمام این ترقیبات را بهم زد و آلمان را سر تا سر ویران

کرد و بعضی از ایالات آنمملکت مبدل بیابان گردید و شماره بعضی دهات از ۶۰۰ به ۲۰۰ تنزل نمود. در بعضی ولایات بیشتر از آدمیزاد به گرگ تصادف می شد. شهر های بزرگ آباد نیما و نابود شدند و از صنعت و تجارت اثری نماند. »

اینست نتیجه جنگی که بنام تعصب مذهبی و طرفداری از يك عقیده خاص در بین پیروان يك دین برپا شد و خشک و تر را سوخت. پیداست که این همه از تعصب جاهلانه و از تابع شدن بنیاد و لجاج و از عدم سنجش در امور و فریب ظاهر بود.

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد

موشی با موشی در جنگ شد!

تصور نکنید که این تعصبهای بیجا مخصوص گذشته بوده بلکه عصر ما نیز هنوز از آفات آن در رنج و شکنج است. در روز موقع همین جنگ جهانسوز بود که پای از دولت روسیه و دیگر دول خواهش کرد تا جنگ را بمناسبت حلول عید میلاد مسیح بگرفته متارکه کنند و با این تریب میلیونها نفوس را کمی راحت نمایند و چندین هزارا مردم را چند روز از رک برهاند. دولت تساری روس به تعصب اینکه عید میلاد بائین آنها هنوز چهارده روز دیرتر میرسد این پیشنهاد را رد نمود و جنگ دوام یافت و با يك تعصب قشری مخالف عقل و ملاحظه شاید صد هزار نفوس تلف شد!

ملاحظات فوق بطور کلی مربوط به تعصب جاهلانه بود یعنی تعصبی که دارنده آن معمولاً ملذت بخطای خود نیست و گمان می کند خدمتی و همتی کرده است. وای از تعصبهایی که مشوب به غرض و بی انصافی و حقد و حسد باشد و در واقع اگر نصف عالم را تعصب جاهلانه خراب کرده نصف دیگر را هم تعصب مغرضانه ویران نموده است.

تعصبی که جاهلانه است ولی اقل مستند به ایمان و صمیمیتی است باز از يك لحاظ معذور است ولی تعصب غرض آمیز منشاء هر گونه فساد است و بشر را رو با انحطاط میکشد و دارنده آن در واقع حامل جر تومه امراض سفالت است.

وقتی در فوق تعصب صحیح را مستند بعقل و ایمان و انصاف دانستیم در واقع خواستیم بگوئیم تعصب مقبول تعصب از چیزی است که ارزشی داشته باشد و ازین لحاظ هر چه پایه ارزش موضوع تعصب بلند تر باشد همان اندازه تعصب از آن بجا تر و پسندیده تر است. مثلاً موضوع تعصب وثبات جنگیز در جنگ و تخریب در بادی نظر جهانگیری و تولید يك دولت بزرگ مغولی بود که این خیال بنفسه دارای ارزشی است ولی تعصب وفدا کاری آبراهام لینکلن رئیس جمهور معروف امریکا و جنگهای او برای متحد ساختن امریکا و انای برده فروشی و آزاد و متمسکن کردن يك ملت بود که حقیقتاً ارزش این مقصود بر مراتب بیشتر بوده است.

پس از روی این ملاحظه می توانیم تعریف تعصب را بشکل دیگری نمایم و بگوئیم: تعصب مقبول آنست که برای مقصود عالی و ارجمند بکار رود و موضوع تعصب دارای ارزش و اهمیت باشد و البته هر چه ارزش و معنای موضوع آن بیشتر

است تعصب و نگهداری آن سودمند تر و مطلوب تر است و از طرف دیگر تعصب نامطلوب آنست که موضوع عالی نداشته باشد و پیرامون هدف های پست بیکدیگر دردد. بعد از این معترضه می توانیم بگوئیم تعصب مفروضه آنست که موضوع ارزش بزرگ نداشته و متوجه باغراض پست کوچک باشد و سائق آن غالباً فواید بسیار سطحی شخصی بشود.

اینگونه تعصب پست ریعن انسانرا از حقیقت انسانی دور میسازد و در تمام امور پرده بروی چشم او می کشد و او را درباره اشخاص و اعمال طرفگیر و بدبین و بدگو میکند و مانند شب پره و آفتاب در مشاهده هنر و استعداد و خوبی دیگران چشمش خیره میشود و بهر وسیله میکوشد آنها را بی اثر و محو کند پس حق صاحبان حق را میکشد تا مگر به انتفاعات بسیار پست و کوچکی نایل گردد. این قبیل اشخاص از دروغ و افساد و اتهام و در مواردی از ستم و ضرب و قتل نیز خود داری نمیکند چنانکه قسمت مهمی از صفحات تاریخ و مضبوطه های ادارات عدایه عالم بر است از شرح جنایتهائی که سائق آنها همین هوسهای پست بوده است. ولی ضروری نیست که دارنده تعصبهای مفروضه همواره مرتکب قتل نفس گردد بلکه باحتکشی های کوچک میتواند زیانهای بزرگ ابرار نماید. يك قسمت اختلافات مذهبی و سیاسی و مجادلات علمی و ادبی و مخاصمه های اجتماعی واقعاً ازین اغراض کوچک برخاسته. مثلاً در قدیم اختلافی فقهی و کلامی بین متشرعین و شیخیه بوده است ولی يك قسمت آن هم تنها مسئله صدر و ذیل مجالس و کرنش مرید و مختصر نظر و انتظار و اغراض فلان ملا بوده است.

مسئله ظهور فرق در ایران و حکایت اختلاف دمکرات و اعتدالی در مجلس دوم ناچار اساسی و حقیقتی داشته ولی آنچه محقق است يك جهت ظهور مخاصمات و فساد مربوط بوده بهوسهای پست و غرضهای بی ارزش و عقاید مشوب افرادی که در هر فرقه سیاستمایی میکردند و اینکه فرقه بازی در ایران بطور کلی منتهی به نفاق و ستیزگی شد و بجای رحمت نعمت بار آورد در اثر همان اغراض کوچک و نظریات محدود بود. پس آنچه خود کشیها و تمصبهای فرقه ای که آسایش ملتی را بهم زد واقعاً تا بجدی منتهی باغراض کوچک مخفی می شد.

اگر اختلافات فرقه های سیاسی عالم متمدن مثلاً دو فرقه معروف انگلیس و امریکا را مورد مطالعه قرار داده و ادوار تاریخ و دوره حاضر آنها را از لحاظ روان شناسی و اخلاق درست مذاقه نمایم قطعاً گذشته از علل طبیعی مسلکی و صنفی علل مفروضه یعنی عنادها و لجاج های بی معنی و مخاصمه های بی لزوم که تنها معبر هوس شهوت و غضب و نفسانیت و منفعت دوستی محدود بشر است در آئینمان مشاهده خواهیم نمود. برای درک و قبول این حقیقت کافیهست که شخص از اعتراضنامهائی که تاکنون فرقه های مذکور بر ضد هم نشر داده اند با از رسائل و کتابهائی که بر ضد یاد ر انتقاد فرق و فرقه بازی نوشته شده مانند کتاب (هاز باخ) آلمانی و یاد داشتهای بسمارک و شرح حال هیتلر و مؤلفات « بر ایس » انگلیسی و غیر هم اطلاعی داشته و آنها را مطالعه نماید.

همین اکنون اگر بنا بود اشخاص مختلف در این مملکت راجع به مسائل و مانند راه آهن یا قانون انحصار یا برگرام معارف یا فلان مجله یا فلان کتاب و نظایر آن اظهار نظر نمایند بحکم تجربه میتوان گفت که در میان عناهد مختلف قطعاً یک قسمت قابل توجهی از سرغرض های کوچک و تعصبات محدود و شخصی داخل میدان خواهند بود و زبان اینگونه طرفدارها یا مخالفها آشکار است که چگونه اذهان رامشوب و افکار را متزلزل میسازد و اعتماد را از بین می برد و برای انتقاد صحیح علمی جا باقی نمیگذارد و اگر احیاناً کسی انتقاد علمی نمود دچار عاقبت مغرضین میگردد. یعنی اورانیز باور نخواهند کرد و گفتههای او را مستند به کینه و حقد و حسد یا طرفگیری خواهند دانست. در محیطی که تعصب و عناد مغرضانه رواج دارد اعتماد و اعتبار نادر و حرف بی غل و غش و سخن صاف کمیاب و رشادت و صفا و صمیمیت مفقود است.

تعصب مغرضانه سبب میشود که اشخاصی بر رواج دادن عقیده ای بکوشند گرچه باطل باشد یا در بزرگ کردن شخصی سعی نمایند گرچه نالایق باشد و بالعکس در ابطال عقیده ای جدیت نمایند گرچه حق باشد و در امحاء شخصی جهد کنند گرچه حقیرست باشد. راستی در باره اینگونه متمصبین باید گفت: **فی قلبی بهم اکتة فهم لایفقهون!** اساس تعصب غرضی یا مقصودی است که آنرا بحصول می آورد و میتوان گفت هر ملت همان درجه متمدنست که اغراض یا منبت افراد آن صحیح و عالی باشد و ازین لحاظ اصل «**الاعمال بالنیات**» خیلی مهم و معنی دار است.

اینجانب در باب انتقادات علمی و ادبی روزگاری فکر و تدبیر کرده و با خود گفته ام اگر چنانچه در این موارد همه سکوت نمایند و هر که هرچه خواست بنویسد و بگوید و تفکیک صحیح از تقسیم تنها بذوق قارئین واگذار گردد آنگاه حقایق خیلی کم و آرام پیشرفت خواهد نمود و اذهان خیلی بیشتر مشوب خواهد شد و خطر رفتن ریک با دانه همیشه ممکن خواهد بود و سوبه علم و عرفان عمومی پائین خواهد رفت. و اگر بنا باشد انتقادی در کار باشد ولی تمارفات و خوش آیندبها و آفرینهای رسمی چنانکه در مهمانی و کوچه و بازار مرسوم است بنام انتقاد رد و بدل بشود باز نتیجه ای بدست نخواهد آمد و حقیقتی ثابت نخواهد گشت. پس تنها طریق تثبیت معانی و اصول در جامعه ملتی همانا امان نظر در مسائل و تحقیق و انتقاد و تطبیق عقاید و آراء و حل و فصل و مقایسه مطالب گوناگون است.

بعد از تسلیم بصحت این شق ثالث افسوس که مانع بزرگ اجتماعی این سامان در مد نظرم مجسم شده و مرا بیأس و حرمان سوق داده و آن مانع همان مسئله تعصب های سطحی بی ارزش است که در بین افراد منور و فاضل این عصر دیلمی شود و بعضی از آنها در آن بحدی دون همت و هوسکار بنظر می آیند که شخص از ذکر کلمه انتقاد خودداری می نماید و میدانند قلم انتقاد بدست آنان دادن تیغ دادن در کف زندگی مست خواهد بود و نمایلات شخصی و هوس های کوچک و نظر های کوتاه لباس علم و ادب پوشیده و با الفاظ آبدار و خطابه های آتشبار بکار خواهد افتاد و بجای مورد قرار دادن مسائل علمی حیثیات شخصی

هدف خواهد شد و کار علم و ادب به شخصیت و شناخت خواهد کشید و لحاف ملا نصرالدین بهانه ای خواهد بود. پس يك نوع عدم امنیت علمی حکمفرما خواهد بود چنانکه هست و اشخاص از ترس آبرو و هراس اینکه نشانه سهام ستم و کتایات نگردند و شکار ناخن انتقاد بیرهای دانش یزوه نشوند ذوق بحث در مسائل اجتماعی را در خود نمی یابند و در عالم علم و ادب امنیت جانی برای خود سراغ ندارند و از قطاع الطريق ادبی دهراسند. مثلا اگر کسی در این عالم لاجولی گفت و نیتی کرد و توبنی خواند و جسارتی کرد و خواست خدا نکرده بگوید یا اینکه من جاهلم و مقام استاداجل شیخ سعدی علیه الرحمه عالی است باز با نهایت احترام میخوام بگویم گلستان و بوستان گرانهای شیخ بطوری از هر دردی سخن رانده و از هر بابی بجمی گشوده است که شخص متحیر است در اینکه آیا خود شیخ چه مساکنی و راه و رسمی داشته. یا اینکه بگوید مطالب تاریخی شیخ گاهی از صحت دور است الخ... در این چنین موردی شماره ای از آنهاییکه شاید میخوانند در جامعه جانی برای خود باز کنند و شهرتی پیدا نمایند خویشان را باز ننده ترین کلمات و کنایات فارسی مجهز کرده و مانند گرگها بر او می تازند و سعدی را عنوان کرده و «حفظ شئون ملی» را بهانه قرار داده و مبنای از عبارات درشت و کلمات زشت بر روی کاغذ می آورند و بعد از تفصیل و اطناب تازه راجع بسعدی و اصل موضوع چیزی نمیگویند و تنها در اینکه نویسنده آن معانی باب استعمال را نمیداند یا اینکه حکایات «لافتن» را نمیفهمد یا اینکه دماغش گنده است بقول حضرات «قلمفرسائی» می نمایند و تمام این لاطالیات را بحساب بیچاره سعدی و دفاع از شرافت ملی و افتخار تاریخی ایران بخرج میدهند!

با این تعصب های کاذب بی اساس و وطنپرستی های جعلی متظاهر و حقیقت جوئیهای سطحی بی مزه البته مسائل علمی توقف و تعطیل خواهد کرد و کسی را هوس شرکت در این مباحث و معروض کردن خویش نخواهد بود.

اگر تعصب های دروغی دهر مورد دیگر مقبول باشد اقل در عالم علم مطلوب نیست. آنجا عالم بردباری و تحمل و متانت و مطالعه است. در آنجا آزادی عقیده و آزادی بیان و آزادی تحقیق باید مرزوق باشد و قلوب شرکت کنندگان آن عالم وسیع و کشف دار و متحمل و نظرشان فراخ و عمیق و محکم بشود.

حسن نیت و اعتماد و اعتبار باید بحدی در آن عالم رواج پیدا نماید که اگر فی المثل کسی در تاریخ ایران تحقیقات و مطالعاتی نمود و در مواردی به نتایج رسید که حتی را از ما سلب نمود و بدیگران وا گذاشت مثلا عقیده اش این شد که ایرانیان در صنعت مبتکر نبودند و تنها تقلید کرده اند یا اینکه صنعت حجاری و مجسمه سازی و تصویر و نقاشی در این دیار بسیار محدود و ناقص بوده یا نظایر این عقاید را اظهار نمود عده ای مانند شاهسون و سیلاخوری بر او تازند و او را با مروان حکم و عمر و عاص یکسان نشمارند بلکه در مطالب او غور کنند و شخص او را فراموش نمایند و به اصل «انظریه ماقال» توجه کنند و آنگاه اگر واقعا حرف حسابی علمی و استدلالی دارند با برهان بیان سازند حتی اگر حوصه دارند طرف مقابل را بجای تحقیر تقدیر هم بنمایند تا با این طریق راه تحقیق بسته نشود و با اجتهاد مسدود نگردد.

پس در خاتمه بطور کلی می‌توان گفت تعصب خوب و بد دارد. تعصب بد آنست که مستند به نیت محدود و مقصود پست و عقیده فاسد یا اینکه مربوط بجهل و بی‌اطلاعی و احساسات و عادت و علاقه گردد. تعصب خوب آنست که مستند بعقل و ایمان و انصاف باشد یعنی شخص متعصب معتقد و مطلوب خود را نخست از روی ایمان دوست دارنده از روی ریاء بعد آن را با موازین علمی بسنجد و احساسات خود را با معیار بیطرف منطقی و «متد» آزمایش و تصحیح نماید. سپس در اظهار آن عقاید راه انصاف و جوانمردی پیش گیرد و حقوق و زحمت و تحقیق دیگران را تصدیق نماید و حاضر ادای حق هر کس بصاحبش باشد و از تصدیق حق عار نکند و مغرور افکار خود نگردد.

بدیهی است چنانکه در فوق نیز اشاره شد تمام تعصبا و تمام معتقدات یکسان و هم‌رته نیست بلکه مراحل دارد و درجه هر التزامی مربوطست بدرجه ارزش واقعی موضوع و در واقع میتوان گفت تمدن مال مستقیماً متناسبست با ارزش و مقام و عوا و معانی و مقدساتی که از آن دفاع نموده و آنرا حراست کرده و در راه حفظ آن تعصب بکار می‌برند.

گاو آپیس

معاوم نیست که مصریان قدیم گاو آپیس را در شهر منفیس بچه عنوان میسرستیده اند، شاید متعصبین آنرا خدائی می‌پنداشته و عتلا مظهري از خداوند می‌شمرده. اند و طبقات کوتاه فکر یعنی اکثریت مردم هم آنرا فقط مانند گاوی ستایش می‌کرده اند. کامبوزیا پادشاه ایران بسیار کار بجائی کرد که چون بر مصر مسلط شد گاو آپیس را بدست خود کشت و بمصریان نادان قدیم ثابت کرد که خداوند ایشان را میتوان بقناره کشید بی آنکه اوضاع عالم برهم خورد یا طبیعت از بی انتقام برخیزد. اصولاً مورخین از مصریان قدیم تمجید بسیار می‌کنند، ولی در نظر من قومی از ایشان پست تر و حقیر تر نمیتوان یافت. از تاریخ ایشان چنین بر میآید که در روحیات و اخلاق و طرز حکومت آنان عیبی اساسی و عظیم بوده است که پیوسته ایشان را در حالت بردگی و ذلت میداشته است. شاید بتوان باور کرد که در اعصار نا معلوم ما قبل تاریخ این قوم در عالم حکومتی داشته ولی در اعصار تاریخی هر قوم دیگری از آشوری و ایرانی و یونانی و رومی و عرب و مملوک و ترك برایشان را غالب بوده و تقریباً عموم اقوام عالم، غیر از صابیون متعصب ما، با کمال سهولت بر مصریان حکومت کرده اند. مورخین اهرام مصر را دلیل تمدن باستانی آن سرزمین میدانند ولی بگمان من اهرام بهترین معرف بردگی و اسارت و ذلت ایشانست. زیرا اگر تمام افراد يك ملت مانند بندگان و اسرا کار نکنند قطعاً احداث این تودهای عظیم بد منظر میسر نیست. اکنون باید دید که تحمل این همه زحمت و مشقت برای چه بوده است؟ برای اینکه در دخمه تاریک کوچکی میان هرم، جسد مومیائی شده فرعون یا فرعون زاده یا حکمرانی را که بگمان ایشان پس از هزار سال دیگر زندگی از سر می‌گرفت بگذاردند. راستی اگر مصریان منتظر بودند که مرده باردیگر زنده شود چرا پیش از مومیائی کردن او مغزش را بیرون می‌آوردند؟ مگر بنا بود که پدران ایشان در زندگانی ثانوی بی مغز باشند؟

از فرهنگ فلسفی ولتر